

و کسان را از آنجا روان کرد و ایام حج را در منی بماند و همچنان بیود تا سال صد و نود و نهم به سر رفت.

محمد بن سلیمان طالبی نیز آن سال را در مدینه بیود، حج گزاران و کسانی که در مکه و مراسم حضور داشته بودند باز گشتند، حاضران مراسم، بی امام از عرفه برگشته بیودند. و چنان بیود که وقتی هر ثمه که در دهکده شاهی فرود آمده بیود بیمناک شد که به حج نرسد با ابوالسرایا و یاران وی نبرد کرد، در همانجا که زهیر باوی نبرد کرده بیود. در آغاز روز، هزیمت از هر ثمه بیود و چون روز به آخر رسید هزیمت از یاران ابوالسرایا شد و چون هر ثمه دید که به مقصود نرسید در دهکده شاهی بماند و حج گزاران و دیگران را بساز گردانید و کس بنزد منصور بن مهدی فرستاد که در دهکده شاهی بنزد وی رفت و با سران مردم کوفه به مکاتبه پرداخت.

و چنان بیود که علی بن ابی سعید وقتی مداین را گرفت سوی واسط رفت و آنجا را نیز گرفت سپس سوی بصره رفت اما آنجا را گرفتن نتوانست تا سال صد و نود و نهم به سر رفت.

آنگاه سال دویستم در آمد.

سخن از حوادثی که

به سال دویستم بیود

از جمله حوادث سال این بیود که ابوالسرایا از کوفه گریخت و هر ثمه وارد آن شد. گویند: ابوالسرایا همراه طالبیانی که باوی بیودند شب یکشنبه چهارده روز مانده از محرم سال دویستم از کوفه گریخت و سوی قادسیه رفت. منصور بن مهدی و هر ثمه صبحگاه همان شب وارد کوفه شدند و مردم آنجا را امان دادند و متعرض هیچکس از آنها نشدند، آنروز راتا پسینگاه آنجا بیودند، سپس سوی اردوگاه خویش باز رفتند و یکی از خودشان را به نام غسان پسر ابوالفرج، پدر ابراهیم بن غسان که

سالار نگهبانان خراسان بود در آنجا نهادند و او در خانه‌ای که محمد بن محمد و ابوالسرایا در آن بوده بودند جای گرفت.

پس از آن ابوالسرایا و کسانی که همراه وی بودند از قادسیه برون شدند و به طرف واسط رفتند. واسط بدست علی بن ابی سعید بود، بصره هنوز بدست علویان بود، ابوالسرایا برفت تا پایین تر از واسط از دجله گذشت و سوی عبدوس رفت، مالی آنجا یافت که از اهواز حمل شده بود و آنرا بگرفت. آنگاه برفت تا به شوش رسید و بسا همراهان خویش آنجا فرود آمد و چهار روز آنجا بیود و بنا کرد سوار را هزار می داد و پیاده را پانصد. و چون روز چهارم رسید حسن بن علی باد غیسی معروف به مامونی سوی آنها آمد و کس فرستاد که هر کجا می خواهید بروید که مرا به نبرد شما نیاز نیست و اگر از ناحیه عمل من برون شوید دنبالتان نمی کنم.

اما ابوالسرایا بجز نبرد نخواست و با آنها نبرد کرد که حسن هزیمتشان کرد و اردوگاهشان را به غارت داد. ابوالسرایا زخمی سخت برداشت و گریزان شد، وی و محمد بن محمد و ابوالشوک فراهم آمدند - یارانشان پراکنده شده بودند - و به سمت جزیره روان شد حد آهنگ منزل ابوالسرایا داشتند که در راس العین بود و چون به جلو لاریسیدند آنها رایافتند. حماد کندغوش سویشان آمد و بگرفتشان و آنها را بنزد حسن بن سهل برد که وقتی حریبان برونش رانده بودند در نهر روان اقامت گرفته بود و ابوالسرایا را پیش برد و گردنش را بزد، به روز پنجم شب پنج روز رفته از ربیع الاول. گویند: کسی که گردن ابوالسرایا را زد هارون بن محمد بود که به دست وی اسیر بوده بود.

گویند: هیچکس را به هنگام کشته شدن نالان تر از ابوالسرایا ندیده بودند، دستها و پاهای خویش را تکان می داد، چندان که ممکن بود بلند فریاد می زد، عاقبت ریسمانی به گردنش انداختند که در آن می لرزید و به خود می پیچید و فریاد می زد تا گردنش را زدند. آنگاه سرش را فرستادند که آنرا در اردوگاه حسن بن سهل

گردانیدند، پیکرش را نیز به بغداد فرستادند که به‌دو نیم بریل آویختند، سر هر سوی بل يك نیم. از وقت قیام ابوالسرایا در کوفه تا کشته شدنش دوماه بود. و چنان بود که علی بن ابی سعید به وقت عبور ابوالسرایا سوی او رفته بود و چون به او نرسید سوی بصره رفت و آنجا را بگشود. از طالبیان، زید بن موسی در بصره بود. جمعی از مردم خاندانش نیز با وی بودند. همو بود که وی را زیدالانار می‌گفتند، بس که خازه‌های بنی‌عباس و پیروانشان را در بصره سوزانیده بود. وقتی یکی از سپاهپوشان را بنزد وی می‌بردند عقوبتش آن بود که وی را به آتش بسوزانند. در بصره نیز اموالی به غارت برده بودند، علی بن سعید او را به اسیری گرفت، بقولی: امان خواست و امانش داد.

علی بن سعید از سردارانسی که همراه وی بودند عیسی بن یزید جلودی و ورقاء بن جمیل و حمدویه بن علی ماهانسی و هارون بن مسیب را سوی مکه و مدینه و یمن فرستاد و دستورشان داد تا با طالبیانی که آنجا بودند پیکار کنند.

تمیمی درباره کشته شدن ابوالسرایا به دست حسن بن سهل شعری گفت به این مضمون:

«ای امیر مؤمنان مگر ندیدی

«که حسن بن سهل با شمشیر تو ضربت زد

«سرا بوالسرایا را در مرو بگردانید

«و آنرا عبرت‌رهگذران کرد.»

وقتی حسن بن سهل ابوالسرایا را کشت، محمد بن محمد را به خراسان به نزد

مامون فرستاد.

در این سال ابراهیم بن موسی طالبی در یمن قیام کرد.

سخن از خبر قیام ابراهیم این موسی طالبی و کار وی

چنانکه گفته اند وقتی ابوالسرایا قیام کرد و کاروی و طالبیان در عراق چنان شد که یسازد، ابراهیم بن موسی و جمعی از مردم خاندان وی در مکه بودند و چون خبر ابوالسرایا و طالبیان عراق به ابراهیم رسید با کسانی از مردم خاندانش که با وی بودند از مکه برون شد و آهنگ یمن داشت. در آن وقت ولایتدار یمن که از جانب مامون بود و آنجا مقیم بود اسحاق بن موسی عباسی بود که چون از آمدن ابراهیم بن موسی و نزدیک شدن وی به صتعا خیر یافت با همه سوار که پیاده که در اردوگاه وی بود از آنجا برون شد، از راه نجدیه، و یمن را برای ابراهیم بن موسی خالی گذاشت که نبرد او را خوش نداشت، از کار عموی خویش داود بن عیسی در مکه و مدینه خبر یافته بود و همانند او عمل کرد و به آهنگ مکه برفت تا درمشاش جای گرفت و آنجا اردو زد، می خواست وارد مکه شود اما علویانی که آنجا بودند مانع وی شدند. مادر اسحاق بن موسی در مکه از علویان نمانده بود، وی را می جستند اما نمانده بود، اسحاق همچنان درمشاش اردو زده بود کسانی که در مکه نمانده بودند از سر کوهها سوی وی می رفتند، مادر را در اردوگاه پسرش، بنزد وی بردند. و چنان بود که ابراهیم بن موسی را قصاب می گفتند، بس که در یمن، مردم کشت و اسیر گرفت و مال گرفت.

سخن از کار حسین بن
حسن افطس در مکه

در این سال در نخستین روز محرم، از آن پس که حج گزاران، از مکه پراکنده شدند حسین بن حسن افطس پشت مقام برفرشی دیبانشست که دوتا شده بود و بگفت تا جامه هایی را که بر کعبه بود بر گرفتند چنانکه چیزی از پوشش آن به جای نماند و سنگ

برهنه شد، آنگاه دو جامهٔ ابریشم نازک بر آن پوشانیدند که ابوالسرایا همراهشان فرستاده بود و بر آن نوشته بود: «اصغر بن اصغر، ابوالسرایا، دعوتگر آل محمد، این را سفارش داد برای پوشش خانهٔ حرام خدای و اینکه پوشش ستمگران بنی عباس را از آن بردارند و از پوشش آنها پاک شود به سال صد و نود و نهم.»

آنگاه حسین بن حسن بگفت تا پوششی را که بر کعبه بوده بود، میان پاران وی از علویان و پیروانشان به ترتیب منزلی که به نزد وی داشتند تقسیم کنند، به مالهایی که در خزانه کعبه بود پرداخت و آنرا برگرفت، هر کس را شنید که سپرده‌ای از فرزندان عباس و پیروانشان به نزد وی هست در خانه‌اش به وی هجوم برد، اگر چیزی از این باب یافت برگرفت و آنکس را عقوبت کرد و اگر چیزی به نزدش نیافت وی را بداشت و شکنجه کرد تا به اندازه توانش از خویشتن فدیة دهد و به نزد شاهدان مقرر شود که این از سیاهپوشان بنی عباس و پیروان آنهاست، بسیار کس دچار این بلیه شدند، کسی که کار شکنجه را به عهده داشت یکی از مردم کوفه بود به نام محمد پسر مسلمه که در خانه‌ای خاص به نزدیک حنوط فروشان جای داشت و آنجا را شکنجه خانه نام داده بودند. کسان را به هراس انداختند چندانکه بسیار کس از مردم توانگر از آنها گریختند که باویران کردن خانه‌هایشان عقوبتشان کردند. طلای نازکی را که بر سرستونهای مسجد بود می تراشیدند و پس از رنج بسیار به مقدار يك مثقال یا نزدیک به آن طلا از ستون به دست می آمد. چوبهای ساج و آهن پنجره‌های زمزم را بکنند که به بهایی ناچیز فروخته شد.

وقتی حسین بن حسن و کسانی از مردم خاندانش که همراه وی بودند دیدند که مردم به سبب رفتارشان نسبت به آنها متغیر شده‌اند و خبر یافتند که ابوالسرایا کشته شده و طالبیانی که در کوفه و بصره و ولایتهای عراق بوده‌اند رانده شده‌اند و حکومت آن به بنی عباس بازگشته، به نزد محمد بن جعفر طالبی فراهم آمدند که پیری بود نرمخوی و به نزد مردمان محبوب و از رفتار زشت بیشتر مردم خاندان

خویش به دور، که از پدر خویش جعفر بن محمد حدیث روایت می کرد و مردم از او می نوشتند و نیکمردی، و زاهدی می نمود

بدو گفتند: «وضع خویش را میان مردمان می دانی، خویشان را نمایان کن تا با تو بیعت خلافت کنیم که اگر چنین کنی دو کس درباره تو اختلاف نکنند.» اما وی این را از آنها نپذیرفت، پسرش علی بن محمد و حسین بن حسن افضس همچنان اصرار کردند تا برای پیر چیره شدند که از آنها پذیرفت و به روز نماز جمعه از پس نماز شش روز رفته از ربیع الاخر او را علم کردند و با وی بیعت خلافت کردند و کسان را از مردم مکه و اطراف سوی وی روان کردند که به رغبت یا کراهت با وی بیعت کردند و لقب امارت مؤمنان دادند، پسرش علی و حسین بن حسن و گروهی از آنها رفتار و کرداری بسیار زشت داشتند. حسین بن حسن به زنی از قریش پرداخت که از بنی قهر بود و شوهرش یکی از بنی مخزوم بود و جمالی کم نظیر داشت. کس پیش زن فرستاد که نزد وی آید که نپذیرفت. شوهر وی را تهدید کرد و بگفت تا او را بیارند که نهان شد. شبانگاه گروهی از یاران خویش را فرستاد که در خانه را شکستند و زن را به زور گرفتند و پیش حسین بردند که تا نزدیک برون شدنش از مکه به نزد وی بود و هنگامی که در مکه نبرد می کردند گریخت و به نزد کسان خویش باز گشت.

علی بن محمد به پسری از قریش پرداخت که فرزند قاضی ای بود به مکه، به نام اسحاق پسر محمد. پسر جمالی کم نظیر داشت. علی به خویشان هنگام روز آشکارا به زور وارد خانه او شد که به نزد صفا بود و مشرف به محل رهپیمایی (سعی) پسر را بر اسب خویش نشانید، روی زین، علی بر دنباله اسب نشست و وی را برون برد و بازار را طی کرد تا به بصره رسید. علی در خانه داود بن عیسی بر راه منی منزل داشت. وقتی مردم مکه و مجاورانی که آنجا بودند چنین دیدند برون

شدند و در مسجد الحرام فراهم آمدند، دکانها بسته شد، و کسانی که بر کعبه طواف می بردند به آنها پیوستند و بنزد محمد بن جعفر رفتند که در خانه داود بود و گفتند: «به خدا ترا خلع می کنیم و می کشیم یا این پسر را که پسر آشکارا او را گرفته به ما پس بده.» محمد بن جعفر در را بست و از پنجره ای که به مسجد بود با آنها سخن کرد و گفت: «نمی دانستم» و کس از پی حسین بن حسن فرستاد و از او خواست که سوی پسرش علی بر نشیند و پسر را از او بگیرد، اما حسین نپذیرفت و گفت: «به خدا می دانی که من بر پسر تو تسلط ندارم و اگر بنزد وی روم همراه یاران خویش بامن نبرد و پیکار می کند.»

و چون محمد این را بدید به مردم مکه گفت: «مرا امان دهید تا سوی وی بر نشینم و پسر را از او بگیرم.» که امانش دادند و اجازه دادند که بر نشیند و او به خویشتن بر نشست و بنزد پسرش رفت و پسر را از او گرفت و به کسانش تسلیم کرد^۱ گوید: چندان مدتی نگذشت که اسحاق بن موسی از یمن بیامد و در مشاش جای گرفت. علویان بنزد محمد بن جعفر فراهم شدند و بدو گفتند: «ای امیر- مؤمنان اینک اسحاق بن موسی با سوار و پیاده سوی ما آمده، چنین دیده ایم که بالای مکه خندق بزیم و خویشتن را نمایان کنی که مردمان ترا ببینند و همراه تو پیکار کنند.» کسان سوی بدویان اطراف خویش فرستادند و از آنها مزدوران گرفتند و مقابل مکه خندق زدند که از پشت آن با اسحاق بن موسی نبرد کنند. اسحاق چند روزی با آنها نبرد کرد، آنگاه از نبرد و پیکار بیزار شد و به آهنگ عراق حرکت کرد، و رقاء بن جمیل با یاران خویش و کسانی از یاران جلودی که همراه وی بودند به اسحاق رسیدند و گفتند با ما سوی مکه باز گرد و ما زحمت نبرد را تحمل می کنیم.

اسحاق با آنها باز گشت تا به مکه رسیدند و در مشاش جای گرفتند، غوغایان

۱- توان پنداشت که این روایات از جمله تبلیغات عباسیاس برضد علویان بوده و گرنه سخت بعید می نماید که در حرم مکه چنین رفتاری از کسان سرزده باشد. م.

مکه و سیاهان چاه‌نشین و بدویان مزدور به نزد محمد بن جعفر فراهم آمدند که آنها را در بئر میمون بیاراست. اسحاق بن میمون و ورقاء بن جمیل با سرداران و سپاهبانی که همراه داشتند سویشان آمدند، در بئر میمون با آنها نبرد کرد و از دو سوی کسانی کشته و زخمی شدند آنگاه اسحاق و ورقاء به اردوگاه خویش باز گشتند. محمد بن جعفر يك روز پس از آن بساز آمد و با آنها نبرد کرد که هزیمت از محمد و یاران وی بود و چون چنین دید کسانی از قرشیان و از جمله قاضی مکه را فرستاد که از ایشان امان بخواهند تا از مکه برون شوند و هر جا می‌خواهند بروند.

اسحاق و ورقاء بن جمیل این را از آنها پذیرفتند و سه روز مهلتشان دادند و چون روز سوم شد اسحاق و ورقاء وارد مکه شدند، در جمادی الاخر، ورقاء از جانب جلودی کار مکه را عهده کرد، طالبیان از مکه پراکنده شدند و هر گروه به سوی رفتند. محمد بن جعفر به طرف جدّه رفت آنگاه برون شد که آهننگ جحفه داشت. یکی از وابستگان بنی عباس به نام محمد پسر حکیم که طالبیان خانه وی را در مکه غارت کرده بودند و وی را سخت شکنجه داده بودند بدو رسید، وی در مکه از جانب یکی از عباسیان از خاندان جعفر بن سلیمان سرپرستی می‌کرده بود محمد بن حکیم بردگان باغهارا که از بندگان عباسیان بودند فراهم آورد و میان جدّه و عسفان به محمد بن جعفر رسید و هر چه همراه داشت و از مکه آورده بود غارت کرد و او را برهنه کرد و بایک شلوار وا گذاشت، آهننگ کشتن او کرد، پس از آن پیراهنی و عمامه‌ای و عبایی سوی وی افکند با درمی‌چند که خرجی راه کند.

محمد بن جعفر برفت تا به دیار جهینه رسید که بر ساحل بود و همچنان آنجا بود تا موسم حج به سررفت. در این اثنا گروهها فراهم می‌کرد، میان وی و هارون بن مسیب ولایتدار مدینه در شجره و جاهای دیگر نبردها رفت، از آنرو که هارون فرستاده بود که او را بگیرد و چون محمد چنین دید با کسانی که بر او فراهم آمده بودند سوی هارون رفت تا به شجره رسید. هارون به مقابله محمد بن جعفر برون شد و با وی نبرد کرد. محمد بن جعفر هزیمت شد و چشمش از تبری بشکافت، از یاران وی بسیار کس کشته شد و باز گشت و در جایی

که اقامت داشته بود بماند و منتظر مراسم حج بود. اما کسانی که وعده کرده بودند به نزد وی نرفتند و چون این را بدید و موسم به سررفت از جلودی و رجاء پسر عموی فضل ابن سهل امان خواست. رجاء از جانب مامون و فضل بن سهل تعهد کرد که مایهٔ زحمت وی نشوند و امانش را رعایت کنند که این را پذیرفت و بدان رضا داد و بموجب آن وارد مکه شد.

هشت روز از آن پس که آخرین کس از حج گزاران برفت، به روز شنبه ده روز مانده از ذی حجه، عیسی بن یزید جلودی و رجاء بن ابی ضحاک عموزادهٔ فضل بن سهل بگفتند تا منبر را ما بین رکن و مقام نهادند، همانجا که با محمد بن جعفر بیعت کرده بودند، همه مردم را از قرشیان و دیگران فراهم آورده بودند، جلودی به سر منبر رفت محمد بن جعفر یک پله پایین تر از وی ایستاد که خویشش را خلع کند، قبایی سیاه داشت یا کلاه سیاه - شمشیر نداشت - محمد بایستاد و گفت: «ای مردمان هر که مرا می شناسد می شناسد و هر که نمی شناسد، من محمد بن جعفرم. بندهٔ خدا عبد الله امیر مؤمنان را به گردن من بیعتی بود درباره شنوایی. و اطاعت از روی رغبت نه کراهت من یکی از شاهدانی بودم که در کعبه در بارهٔ دوشرطنامه که هارون الرشید برای دو پسر خویش محمد مخلوع و عبد الله مامون نهاده بود شهادت دادم، بدانید که فتنه ای آمد و همهٔ این سرزمین را گرفت، ما را و دیگران را. به من خبر رسیده بود که بندهٔ خدا عبد الله مامون، امیر مؤمنان، در گذشته و این انگیزهٔ من شد که با من به امارت مؤمنان بیعت کردند و پذیرفتن آن را روا دانستم که دربارهٔ بیعت بندهٔ خدا عبد الله امام مامون پیمانها و قسمها به گردن داشتم. پس شما با من بیعت کردید، یا هر کدامتان کردید. بدانید که خبر یافته ام و به نزد من به صحت پیوسته که وی زنده و سالم است، بدانید که از اینکه شما را به بیعت خوانده ام از خدا آمرزش می خواهم، خویشش را از بیعتی که با من کرده اید خلع می کنم، چنانکه این انگشترم را از انگشتم بیرون می کنم همانند یکی از مسلمانان شده ام که بیعتی از من به گردن آنها نیست و خویشش را از آن بیرون کرده ام. خدای حق را به خلیفه،

مامون، بنده خدا، عبدالله امیر مؤمنان باز برد. ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است و درود بر محمد ختم پیمبران و سلام بر شما ای گروه مسلمانان.»
 آنگاه از منبر فرود آمد، عیسی بن یزید جلودی او را به طرف عراق برد و پسر خویش محمد را بر مکه جانشین کرد، به سال دویست و یکم، عیسی با محمد بن جعفر برفت تاوی را به حسن بن سهل تسلیم کرد و حسن بن سهل او را همراه رجاء ابن ابی ضحاک به نزد مامون فرستاد، به مرو.

در این سال ابراهیم بن موسی طالبی، یکی از فرزندان عقیل بن ابیطالب را با سپاهی بسیار از یمن به مکه فرستاد که سالار حج باشد اما با عقلی نبرد کردند که هزیمت شد و وارد مکه نتوانست شد.

سخن از کار ابراهیم طالبی و عقلی که سوی مکه رفت اما وارد آن نتوانست شد

گویند: ابواسحاق بن هارون الرشید به سال دویستم سالار حج شد و برفت تا وارد مکه شد و بسیاری از سرداران باوی بودند. از جمله حمدویه بن علی ماهانی که حسن ابن سهل وی را عامل یمن کرده بود، وقتی وارد مکه شدند جلودی با سپاه سرداران خویش آنجا بود.

ابراهیم بن موسی از یمن یکی از فرزندان عقیل بن ابیطالب را فرستاد و دستور داد که مراسم حج را با کسان به پا دارد، وقتی عقلی به بستان ابن عامر رسید خبر یافت که ابواسحاق بن هارون الرشید، سالار حج شده و از سرداران و سپاهیان چندان باویند که کس با او مقاومت نیارد، پس در بستان ابن عامر بماند، کاروانی از حج گزاران و بازرگانان بر او گذشت که پوشش و بسوی خوش کعبه را همراه داشت و او اموال بازرگانان و پوشش و بسوی خوش کعبه را گرفت، حج گزاران و بازرگانان برهنه و جامه باخته وارد مکه شدند. خبر به ابواسحاق بن رشید رسید که در مکه بود و در دار القواریر

جای داشت، وی سرداران را بنزد خویش فراهم آورد و با آنها مشورت کرد، و این دو یاسه روز پیش از ترویه بود. جلودی بدو گفت: «خدای امیر مؤمنان را قرین صلاح بداردمن آنها را عهده می کنم، با پنجاه کس از نخبه یارانم و پنجاه کس که از دیگر سرداران بر می گزینم، سوی آنها می روم.» این را از او پذیرفتند که بایکصد کس بروند و صبحگاهان در بستان ابن عامر به عقیلی و یاران وی ناخت و در میان شان گرفت و بیشتر شان را اسیر کرد و کسانی که گریختند پیاده رفتند. پوشش کعبه را گرفت مگر چیزی را که کسان، ره زبیش با آن فرار کرده بودند. بوی خوش و اموال بازرگانان و حج گزاران را نیز گرفت و به مکه برد و کسانی از یاران عقیلی را که اسیر شده بود پیش خواند و به هر کدامشان ده تازیانه زد آنگاه گفت: «ای سگان جهنم دور شوید که نه کشتنشان مشکل است و نه اسیر داشتنشان مایه تجمل.» و آزادشان کرد که سوی یمن باز گشتند، در راه گدایی می کردند و عاقبت بیشتر شان از گر سنگی و برهنگی تلف شدند.

(در این سال) ابن ابی سعید با حسن بن سهل مخالفت کرد. مأمون، سراج خادم را فرستاد و گفت: «اگر علی دست در دست حسن بن سهل نهاد یا سوی من آمد، به مرو، که بهتر و گرنه گردنش را بزن.» وی همراه هرثمه بن اعین سوی مأمون رفت.

و هم در این سال در ماه ربیع الاول هرثمه از اردو گاه خویش سوی مأمون رفت به مرو.

سخن از رفتن هرثمه سوی مأمون و اینکه سرانجام وی در این سفر چه شد؟

گویند: وقتی هرثمه از کار ابوالسرایا و محمد بن محمد علوی فراغت یافت تا ماه ربیع الاول در اردو گاه خود بود و چون آن ماه آغاز شد برون شد و سوی نهر صرصر رفت، کسان پنداشتند که وی سوی حسن بن سهل می رود، به مداین، و چون به نهر صرصر

رسید رادعرقوف گرفت، آنگاه سوی سردان رفت، سپس به نهران رفت، آنگاه حرکت کرد تا به خراسان رسید. نامه مأمون مکرر به او رسید که باز گردد و ولایتدار شام باشد یا حجاز، اما نپذیرفت و گفت: «باز نمی‌گردم تا امیرمؤمنان را بینم.» که نسبت به وی جسور بود از آنرو که با وی و نیاکانش نیکخواهی کرده بود و می‌خواست تدبیرهایی را که فضل بر ضد مأمون می‌کرد با وی بگوید و رهایش نکند تا به بغداد خانه خلافت و ملک نیاکانش بازبرد که در میان قلمرو خویش باشد و ناظر اطراف آن باشد.

فضل مقصود وی را بدانست و به مأمون گفت: «هر ثمه ولایت و مردم را بر تو آغاییده و بادشمنت بر ضد تو همدستی کرده و با دوست دشمنی آورده ابو السرایا را که یکی از سپاهیان وی بود نهانی و اداری کرد که چنان کرد که اگر هر ثمه می‌خواست که ابو السرایا چنان نکند نمی‌کرد، امیرمؤمنان چندین نامه بدو نوشته که باز گردد و ولایتدار شام یا حجاز شود اما نپذیرفته و به عصیان و خلاف به در امیرمؤمنان باز گشته، سخن درشت می‌گوید و به کار پرخطر تهدید می‌کند، اگر چنین رها شود مایه تباهی دیگران میشود.»

بدین سان دل امیرمؤمنان را بر ضد وی برانگیخت. هر ثمه در رفتن کندی کرد و به خراسان نرسید تا ماه ذی قعدة در آمد و چون به مرو رسید بیم کرد که آمدن وی را از امیرمؤمنان نهان دارند و طلبها را نواخت که مأمون آنرا بشنود که شنید و گفت: «این چیست؟»

گفتند: «هر ثمه آمده و سروصدا راه انداخته.»

هر ثمه گمان داشت گفتار وی پذیرفته می‌شود. مأمون بگفت تا او را وارد کنند، و چون واردش کردند دل مأمون نسبت بدو چنان بود که بدو گفت: «با مردم کوفه و علویان همدلی کردی و نفاق آوردی، ابو السرایا را نهانی تحریک کردی تا قیام کرد و چنان کرد که کرد، وی یکی از یاران تو بود و اگر می‌خواستی همه آنها را بگیری،

می گرفت. ولی با آنها مستی کردی و رسن ایشان را رها کردی.»

هر ثمه می خواست سخن کند و عذر گویی کند و تهمت را که بدوزده بودند از خویش براند اما از او پذیرفت و بگفت تا بینش را بکوفتند و شکمش را لگد کوب کردند و از پیش روی مأمون کشانیدند. فضل بن سهل به یاران گفته بود که با وی خشونت و سختی کنند، عاقبت بداشته شد و چند روزی در زندان بیود، آنگاه نهانی کس فرستادند و او را کشتند و گفتند: «در گذشت.»

در این سال در بغداد میان حریبان و حسن بن سهل فتنه برخواست.

سخن از فتنه ای که میان حریبان و

حسن بن سهل شد، به بغداد و

اینکه چگونه بود؟

گویند: وقتی هر ثمه سوی خراسان روان شد حسن بن سهل در مداین بود و همچنان آنجا بود تا خبر آنچه با هر ثمه شده بود به مردم بغداد و حریبان رسید. پس حسن بن سهل به علی بن هشام که از جانب وی ولایتدار بغداد بسود پیام داد که مقررری سپاهیان حریبی و بغدادی را عقب انداز و وعده بده اما مده.

و چنان بود که حسن پیش از آن وعده می داده بود که مقررریهایشان را بدهد. هنگامی که هر ثمه سوی خراسان می رفت حریبان به پا خاستند و گفتند: «رضایت نمی دهیم تا حسن بن سهل را از بغداد بیرون کنیم.» از جمله عاملان حسن بن سهل در بغداد محمد ابن ابی خالد بود و نیز اسد بن ابی الاسد که حریبان بر آنها تاختند و بیرونشان کردند. و اسحاق بن موسی را در بغداد جانشین مأمون کردند مردم دو سمت در این باب متفق شدند و بدان رضادادند. حسن نهانی کس سوی آنها فرستاد و به سردارانشان نامه نوشت تا از سمت عسکر مهدی به پا خاستند و بنا کردند مقررریهای ششماه سپاه را اندک اندک می داد. حریبان اسحاق

را پیش بردند و بر کنار دجیل جا دادند، زهیر بن مسیب بیامد و در عسکر مهنی فرود آمد، حسن بن سهل، علی بن هشام را فرستاد که از سمت دیگر بیامد و بر کنار نهر صرصر جای گرفت. آنگاه وی و محمد بن ابی خالد و سرداران شان شبانه بیامدند و وارد بغداد شدند، علی بن هشام در خانه عباس بن جعفر خزاعی فرود آمد که به در محول بود و این هشت روز رفته از ماه شعبان بود. از آن پیش وقتی حریبان خبر یافته بودند که مردم کرخ می خواهند زهیر و علی بن هشام را وارد کنند به در کرخ تا بکشند و آنرا بسوختند و از حدود قصر وضاح تا داخل در کرخ تا محل کاغذ فروشان را غارت کردند، به شب سه شنبه، علی بن هشام صبحگاه آن شب وارد شد و سه روز به نزد پل صراة کهنه و نو و آسیاها با حریبان نبرد کرد، آنگاه به حریبان وعده داد که وقتی در آمد برسد مقرری ششماه را به آنها بدهد، از او خواستند که هر کدامشان را پنجاه درم زودتر بدهد که به ماه رمضان خرج کنند، این را از آنها پذیرفت و پرداخت را آغاز کرد، هنوز پرداخت نکرده بود که زید بن موسی طالبی معروف به زید النار همان که در بصره قیام کرده بود قیام کرد. وی از زندان علی بن سعید گریخته بود و در ذی قعدة سال دو یستم در ناحیه انبار قیام کرد. برادر ابوالسرایا نیز با وی بود. کس به مقابله او فرستادند که وی را گرفتند و بنزد علی بن هشام بردند، اما علی بن هشام بیشتر نماند و از حریبان بگریخت و بر کنار نهر صرصر جای گرفت زیرا به آنها دروغ می گفته بود و به وعده پرداخت پنجاه درم وفا نکرد تا عید قربان بیامد و خبر هر ثمه و سرانجام وی به حریبان رسید که به علی تا بکشند و او را بیرون راندند. عهده دار این کار و مدبر نبرد، محمد بن ابی خالد بود، از آنرو که وقتی علی بن هشام وارد بغداد شد وی را حقیر می شمرد و میان محمد بن ابی خالد و زهیر بن مسیب اختلاف افکند چندان که زهیر با تازیانه محمد را بزد که از این خشم آورد و سوی حریبان رفت، به ماه ذی قعدة، و با آنها جنگ انداخت. کسان بر او فراهم آمدند و علی بن هشام تاب ایشان نیاورد تا آنجا که وی را از بغداد بیرون کردند، آنگاه از پی وی

رفت و او را از کنار نهر صرصر هزیمت کرد.

در این سال مأمون رجاء بن ابی الضحاک و فرناس خادم را برای بردن علی بن موسی فرستاد.

در این سال فرزندان عباس را شمار کردند که از مذکر و مؤنث سی و سه هزار بودند.

در همین سال رومیان شاه خویش الیون را کشتند (وی هفت سال و شش ماه پادشاه آنها بوده بود) و بار دیگر میخائیل پسر جورجس را شاه خویش کردند.

در این سال مأمون، یحیی بن عامر را بکشت از آن رو که یحیی باوی درشتی کرد و بدو گفت: «ای امیر کافران» و پیش روی وی کشته شد.

در این سال ابو اسحاق بن رشید سالار حج بود.

آنگاه سال دویست و یکم در آمد.

سخن از خبر حوادثی که به

سال دویست و یکم رخ داد

از جمله حوادث این سال آن بود که مردم بغداد منصور بن مهدی را به خلافت خواندند و او نپذیرفت، و چون نپذیرفت بدو گفتند بر آنها امارت کند و برای مأمون دعای خلافت گویند که از آنها پذیرفت.

سخن از اینکه چرا مردم بغداد

منصور بن مهدی را به خلافت و

امارت خواندند و چگونگی آن؟

پیش از این گفتیم که چرا مردم بغداد علی بن هشام را بیرون راندند. آورده اند

که حسن بن سهل در مداین بود که خبر یافت که مردم بغداد علی بن هشام را از بغداد برون کرده اند و فزونی شد و به واسطه رفت و این در آغاز سال دویست و یکم بود. گویند: سبب اینکه مردم بغداد علی بن هشام را از بغداد برون کردند آن بود که حسن بن سهل پس از کشته شدن ابوالسرایا محمد بن ابی خالد مرورودی را فرستاد که آنجا را به تباهی داد، علی بن هشام را به سمت غربی بغداد گماشت، زهیر بن مسیب به سمت شرقی گماشته بود و خود وی در خیزرانیه بماند. حسن، عبدالله علی ماهانی را با تازیانه حدزد و ابناء خشم آوردند و کسان آشوب کردند و او سوی بر بخا گریخت و از آنجا سوی باسلاما رفت و بگفت تا مقرری مردم عسکر مهدی را بدهند و از آن مردم غربی را نداد، مردم دوسمت نبرد کردند. محمد بن ابی خالد مالی بر حریبان بخش کرد، علی بن هشام هزیمت شد، حسن بن سهل نیز به سبب هزیمت علی بن هشام هزیمت شد و سوی واسط رفت. محمد بن ابی خالد به مخالفت از دنبال وی رفت. وی کار مردم را عهده کرده بود و سعید بن حسن قحطی را به سمت غربی گماشته بود و نصر بن حمزه مالکی را بر سمت شرقی. منصور بن مهدی و خزیمه بن خازم و فضل بن ربیع در بغداد او را تأیید می کردند.

به قولی در این سال عیسی پسر محمد بن ابی خالد که به نزد طاهر بن حسین بود از رقه بیامد و با پدر خویش بر نبرد حسن متفق شد و با کسانی از حریبان و مردم بغداد که با آنها بودند بر رفتند تا به دهکده ابو فریش رسیدند که نزدیک واسط بود. و چنان بود که هر وقت به محلی می رسیدند که در آنجا سپاهی از سپاههای حسن بود و در آنجا میانشان نبردی رخ می داد هزیمت از بساران حسن می شد.

وقتی محمد بن ابی خالد به دیر عاقول رسید سه روز آنجا بماند. در آن وقت زهیر ابن مسیب در اسکاف بنی جنید مقیم بود. وی از جانب حسن عامل جوخی بود و در محل عمل خویش بود و با سرداران بغدادی مکاتبه داشت، پسر خویش ازهر را فرستاد که

برفت تا به نهر نهران رسید و با محمد بن ابی خالد تلافی کرد. محمد مسو بشت و سوی زهیر رفت و در اسکاف با وی روبه رو شد و در میانش گرفت و امانش داد و اسیرش کرد و به اردوگاه خویش برد؛ به دیر عاقول. اموال و اثاث او را نیز با همه کم و بیش که از او یافت بگرفت. آنگاه محمد بن ابی خالد برفت و چون به واسط رسید او را به بغداد فرستاد و به نزد پسر خویش که نایب بود به نام جعفر بداشت، در این وقت حسن مقیم جرجرایا بود و چون خبر زهیر بدو رسید که به دست محمد بن ابی خالد افتاده حرکت کرد تا به واسط رسید و در فم الصلح جای گرفت. محمد پسر خویش هارون را از دیر عاقول به نیل فرستاد که سعید بن ساجور کوفی آنجا بود که هارون وی را هزیمت کرد و به تعقیب وی رفت تا وارد کوفه شد و هارون کوفه را بگرفت و ولایتدار بر آنجا گماشت.

عیسی بن یزید جلودی از مکه بیامد، محمد بن جعفر نیز با وی بود و هر دو ان از راه خشکی برفتند تا به واسط رسیدند.

پس از آن هارون سوی پدر خویش بازگشت و همگی در دهکده ابو قریش فراهم آمدند که وارد واسط شوند که حسن بن سهل آنجا بود.

حسن بن سهل پیش رفت و آن سوی واسط در اطراف آن جای گرفت و چنان بود که فضل بن ربیع از پس کشته شدن مخلوع نهران بود و چون دید که محمد بن ابی خالد بواسط رسیده کس فرستاد و از او امان خواست که امانش داد؛ پس از آن محمد بن ابی خالد برای نبرد آرایش گرفت و با پسرش عیسی و یارانشان برفتند تا به دو میلی واسط رسیدند. حسن یاران و سرداران خویش را به مقابله آنها فرستاد که به نزد خانه های واسط تیردی سخت کردند. بعد از پسنگاه بادی سخت وزید و غبار شد چندانکه دو قوم بایکدیگر در آمیختند و هزیمت از یاران محمد بن ابی خالد شد که در مقابل حریفان ثبات کرد و تن وی زخمهای سخت برداشت و با یاران خویش هزیمت شد، هزیمتی سخت و رسوا، پس از آن یاران وی حسن را هزیمت کردند و این به روز یکشنبه بود هفت روز مانده از ماه ربیع الاول سال دوست و یکم.

وقتی محمد به فم الصلح رسید یاران حسن به مقابل آنها آمدند که برای نبردشان صف بست و چون شب در آمد او و یارانش حرکت کردند تا به مبارک رسیدند و آنجا بماندند. صبحگاهان یاران حسن سوی آنها آمدند و مقابلشان صف بستند و نبرد کردند و چون شب در آمد حرکت کردند و به جبل رفتند و آنجا بماندند. محمد پسر خویش هارون را سوی نیل فرستاد که آنجا بماند محمد نیز در جر جرایا ماند و چون زخمهایش خطر انگیز شد سردارانش را در اردوگاه جانشین کرد و پسرش ابوزنبیل وی را ببرد تا وارد بغداد کرد به شب دوشنبه شش روز رفته از ماه ربیع الآخر. ابو- زنبیل به شب دوشنبه وارد شد و محمد بن ابی خالد همان شب از آن زخمها در گذشت و همان شب نهانی در خانه خویش به گور شد.

زهیر بن مسیب به نزد جعفر پسر محمد بن خالد به زندان بود، وقتی ابوزنبیل به روز دوشنبه هشت روز رفته از ماه ربیع الآخر به نزد خزیمه بن خازم رسید و سرانجام پدر خویش را با وی بگفت، خزیمه کس از پی سرداران بنی هاشم فرستاد و این را به آنها خبر داد و نامه عیسی بن محمد را برای آنها بخواند که نبرد را عهده می کند که بدین رضایت دادند و عیسی به جای پدر خویش به کار نبرد پرداخت. ابوزنبیل از پیش خزیمه باز گشت و پیش زهیر بن مسیب رفت و او را از زندان در آورد و گردنش را بزد. به قولی وی را سر برید و سرش را برگرفت و به نزد عیسی فرستاد که در اردوگاه بود که آن را بر نیزه ای نهاد. پیکر وی را نیز برگرفتند و طنابی به دو پایش بستند و در بغداد بگردانیدند و به نزدیک در کوفه به خانه های وی و خانه های مردم خاندانش گذر دادند آنگاه وی را در کرخ بگردانیدند و شبانگاه به در شام باز بردند و چون شب در آمد وی را در دجله افکندند اوین به روز دوشنبه بود هشت روز رفته از ماه ربیع الآخر.

آنگاه ابوزنبیل باز گشت و پیش عیسی رفت، عیسی وی را به فم الصراة فرستاد. وقتی حسن بن سهل از مرگ محمد بن ابی خالد خبر یافت از واسط برون شد و سوی مبارک رفت و آنجا بماند و چون ماه جمادی الآخر رسید حمید بن عبد الحمید طوسی

را به همراهی عرکوی بدوی و سعید بن ساجور و ابوالبط و محمد بن ابراهیم افریقایی و گروهی دیگر از سرداران فرستاد که در قم الصراة با ابوزنبیل مقابل شدند و او را هزیمت کردند که سوی برادر خویش هارون رفت که در نیل بود، به نزد خانه های نیل تلاقی کردند و لختی نبرد کردند، هزیمت درباران هارون و ابوزنبیل افتاد که به فرار یافتند تا به مداین رسیدند و این به روز دوشنبه بود پنجروز مانده از جمادی الاخر. حمید و یارانش وارد نیل شدند و سه روز آنجا را به غارت دادند و مال و اثاثشان را غارت کردند، همه دهکده های اطراف را نیز غارت کردند.

وقتی محمد بن ابو خالد بمرد بنی هاشم و سرداران در این باب سخن کردند و گفتند: «یکی از خودمان را خلیفه می کنیم و مأمون را خلع می کنیم» در این باب رای می زدند که خبر هارون و ابی زنبیل و هزیمتشان به آنها رسید و درباره چیزی که می اندیشیدند کوشا تر شدند و خواستند منصور بن مهدی را برای خلافت آماده کنند که از آنها نپذیرفت و همچنان اصرار کردند تا او را در بغداد و عراق امیر و نایب مأمون کردند و گفتند به مجوسی پسر مجوسی حسن بن سهل رضایت نمی دهیم و بیرونش می کنیم که سوی خراسان باز گردد.

به قولی وقتی مردم بغداد بر عیسی بن محمد فراهم آمدند و وی را در نبرد با حسن بن سهل یاری دادند حسن دید که تاب مقاومت عیسی ندارد و هب بن سعید دبیر را سوی وی فرستاد و خویشاوندی و صد هزار دینار و امان برای وی و مردم خاندانش و مردم بغداد و ولایتداری هر يك از نواحی را که خواهد بدو عرضه کرد. عیسی مکتوب مأمون را در این باب به خط خود او خواست، حسن ابن سهل و هب را با پذیرفتن آن پس فرستاد اما و هب ما بین مبارک و جبل غرق شد. عیسی به مردم بغداد نوشت که من به نبرد از گرفتن خراج مشغول مانده ام یکی از بنی هاشم را برگمارید. آنها نیز منصور بن مهدی را برگماشتند. منصور بن مهدی در کلوازی اردو زد، می خواستند او را خلیفه کنند اما نپذیرفت و گفت: «من نایب امیر

مؤمنانم تا بیاید یا هر که را خواهد ولایتدار کند.» بنی هاشم و سرداران و سپاهیان بدین رضا دادند، خزیمه بن خازم این کار را عهد کرد و سرداران به هر ناحیه فرستاد. حمید قوسی شتابان به طلب پسران محمد رفت تا به مداین رسید و روز را آنجا بماند، آنگاه سوی نیل بازگشت، وقتی خبر وی به منصور رسید برون شد و در کلواذی اردو زد. یحیی بن علی مامانی سوی مداین رفت، پس از آن منصور، اسحاق بن عباس هاشمی را از سمت دیگر روانه کرد که بر کنار نهر صرصر اردو زد، غسان بن عباد پدر ابراهیم بن غسان را نیز که سالار نگهبانان ولایتدار خراسان بوده بود به طرف کوفه فرستاد که برفت تا به قصر ابن هبیره رسید و آنجا بماند. حمید خبر یافت و غسان غافل بود که حمید قصر را در میان گرفت و غسان را اسیر گرفت و جامه و سلاح یاران وی را بگرفت و از آنها کشتار کرد و این به روز دوشنبه بود چهار روز رفته از رجب. پس از آن هر گروهی در اردوگاههای خویش بودند، جز اینکه محمد بن یقطین، با حسن بن سهل بود که از وی به نزد عیسی گریخت و عیسی او را به نزد منصور فرستاد که منصور وی را به طرف حمید فرستاد که در نیل بود، اما سپاهی در قصر داشت.

ابن یقطین به روز شنبه دو روز رفته از شعبان از بغداد برون شد و تا کوئی برفت، حمید خبر یافت و ابن یقطین غافل بود که با یاران خویش در کوئی مقابل ابن یقطین رسید و با وی نبرد کردند و هزیمت کردند و بسیار کس از یاران وی را کشتند و اسیر کردند و غرق کردند، حمید و یاران او سه دهکدههای اطراف کوئی را غارت کردند و گاو و گوسفند و خر گرفتند با هر چه از زیور و اثاث و دیگر چیزها به دست آوردند، آنگاه به نیل بازگشت، ابن یقطین نیز بازگشت و بر کنار نهر صرصر اقامت گرفت.

ابوالسلاح در باره محمد بن ابی صالح شعری دارد به این مضمون:

«از پس محمد غرور ابناء بیفتاد

«و بازوی نیرومندشان مطیع تر شد

«ای خاندان سهل از مرگت وی شمامت مگویند

«که شما را نیز روزی از روزگار سقوطی خواهد بود.»

عیسی بن محمد کسانی را که در اردو گاه وی بودند شمار کرد که یکصد و بیست هزار بودند، سوار و پیاده، که سوار را چهل درم داد و پیاده را بیست درم. در این سال داوطلبان در بغداد برای تعرض به فاسقان آماده شدند. سرشان خالد دریوش بود و سهل بن سلامه انصاری و ابوحاتم، از مردم خراسان.

سخن از اینکه چرا داوطلبان در بغداد

برای تعرض به فاسقان آماده شدند؟

سبب آن بود که فاسقان حربی و مالربایانی که به بغداد و کرخ بودند مردم را به سختی آزار می کردند و بدکاری و راهزنی می کردند و پسران و زنان را آشکار از راهها می ربودند. و چنان بود که فراهم می آمدند و به نزد یکی می رفتند و پسرش را می گرفتند و می بردند و توان ممانعت نداشت. از یکی می خواستند که قرضشان بدهد یا چیز ببخشد و توان مقاومت نداشت. و چنان بود که فراهم می شدند و به دهکده ها می رفتند و بر مردم آنجا فزونی می گرفتند و هر چه اثاث و مال و چیز دیگر به دستشان می رسید برمی گرفتند، نه حکومت مانعشان می شد و نه قدرت این کار را داشت، زیرا حکومت از آنها نیرو می گرفت و یاران آن بودند و قدرت نداشت که از بدکارگیشان ممانعت کند. و چنان بود که از عابران راهها و مسافران کشتیها و سوارگان باج می گرفتند، آشکارا بستانها را به حمایت می گرفتند؛ راهها را می زدند و هیچکس نبود که به آنها تعرض کند و کسان از دست آنها در بلیه ای بزرگ بودند کارشان به آنجا رسید که سوی قطربل رفتند و آشکارا آنجا را غارت کردند و اثاث

و طلا و نقره و گوسفند و گاو و خرو و چیزهای دیگر گرفتند و به بغداد آوردند و آشکارا می فروختند. مردم قطر بل بیامدند و از حکومت برضد آنها کمک خواستند اما نتوانست به آنها کمک دهد و چیزی از اموالشان را که گرفته شده بود پس دهد و این در آخر شعبان بود.

و چون مردم چنین دیدند که مالشان گرفته می شود و ائاث مردم در بازارهاشان فروخته می شود و در افسرزمین فساد و ظلم و سرکشی و راهزنی می کنند و حکومت به آنها نمی تازد، پارسایان هر حومه و هر کویچه به پا خاستند و به نزد همدیگر رفتند و گفتند: «در هر کویچه یک و دو تاده فاسق هست اما بر شما چیره شده اند در صورتی که شما بیش از آنها بید اگر فراهم آید و اتفاق کنید از این فاسقان جلوگیری می کنید که نتوانند چنین کنند که اکنون می کنند و میان شما فاسقی کنند.»

پس یکی از ناحیه راه انبار به نام خالد درپوش به پا خاست و همسایگان و مردم خاندان و اهل محله خویش را دعوت کرد که وی را در کار امر به معروف و نهی از منکر یاری کنند که از او پذیرفتند. و به فاسقان و مالربایان مجاور خویش ساخت و از آنچه می کردند منعشان کرد که مقاومت آوردند و می خواستند با وی نبرد کنند اما با آنها نبرد کرد و هزیمتشان کرد و بعضیشان را بگرفت و بزد و بداشت و به حکومت داد، اما می دانست که کار حکومت را تغییر نمی تواند داد.

آنگاه از پی وی یکی از حریبان به نام سهل پسر سلامه انصاری از مردم خراسان که کنیه ابو حاتم داشت به پا خاست و مردم را به امر به معروف و نهی از منکر و عمل به کتاب خدای جل و عز و سنت پیمبروی صلی الله علیه و سلم دعوت کرد و مصحفی به گردن خویش آویخت، آنگاه از همسایگان و اهل محله خویش آغاز کرد و امرشان کرد و نهیشان کرد آنگاه همه مردم را از شریف و وضع، بنی هاشم و مادون آنها بدین کار دعوت کرد و دیوانی برای خویش نهاد که هر کس را که سوی وی می رفت و بر این کار و نبرد مخالفان وی و مخالفان دعوتش هر که باشد با وی

بیعت می کرد، نامش را در آن ثبت می کرد.

مردم بسیار سوی سهل انصاری رفتند و بیعت کردند، پس از آن وی دربغداد و بازارها و حومه ها و راههای آن بگشت و هر که را که حمایتگری می کرد یا از رهگذران مختلف باج می گرفت منع کرد و گفت: «در اسلام حمایتگری و باجگیری نیست.» (حمایتگری آن بود که یکی پیش صاحب بستانی می رفت و می گفت: «بستان تو در حمایت من است و هر که را قصد بدی درباره آن باشد از آن دفع می کنم و من نیز همراه فلان و بهمان مقدار درم به گردن تو دارم» و این را خواه ناخواه به او می داد) سهل انصاری بدین کار قدرت یافت اما دریوش باوی مخالفت کرد و گفت: «من از کار حکومت عیب نمی گیرم و درباره آن تغییر نمیارم با حکومت نبرد نمی کنم و نمی گویم چه بکند و چه نکند.»

اما سهل می گفت: «ولی من بسا هر که مخالف کتاب و سنت عمل کند، هر که باشد، حکومت یا غیر حکومت نبرد می کنم که حق بر همه مردم مقرر است، هر که با من بر این بیعت کند او را می پذیرم و هر که مخالفت کند باوی نبرد می کنم.»

سهل به روز پنجشنبه چهار روز رفته از ماه رمضان سال دویست و یکم در مسجد طاهر که در محله حر بیان بنیان کرده بود برای این کار قیام کرد. خالد دریوش دوروز یا سه روز پیش از او قیام کرده بود.

منصور بن مهلبی در اردو گسار خویش در جبل مقیم بود وقتی قیام سهل بن سلامه و یارانش رخ داد و خبر آن به منصور و عیسی رسید که بیشتر یارانسان مالربایان و مردم بیمصرف بودند شکسته شدند، منصور به بغداد آمد، عیسی با حسن بن سهل مکاتبه می کرد و چون خبر بغداد بدورسید به حسن بن سهل چنان گفت که وی و مردم خاندان و یارانش را امان دهد به شرط آنکه وقتی در آمد می رسد حسن، یاران و سپاهوی و دیگر بغدادیان را مقرری ششماه دهد. حسن از او پذیرفت

و عیسی از اردوگاه خویش حرکت کرد و وارد بغداد شد، به روز دوشنبه سیزده روز رفته از شوال، همه اردوگاههایشان بسرچیده شد و وارد بغداد شدند و عیسی ترتیب صلح را با آنها بگفت که بدان رضایت دادند.

آنگاه عیسی به مداین بازگشت، یحیی بن عبدالله، پسرعموی حسن برفت و در دیر عاقول جا گرفت، وی را عامل سواد کردند و با عیسی در کار ولایتداری انباز کردند و تعدادی از بلوک و توابع بغداد را به مرگد امشان دادند.

و چون عیسی به کار صلح پرداخت مردم عسکر مهدی باوی مخالف بودند، مطلب بن عبدالله خزاعی به پا خاست و سوی مأمون و فضل و حسن بن سهل دعوت می کرد که سهل بن سلامه بدو اعتراض کرد و گفت: «برای این با من بیعت نکرده‌ای.»

منصور بن مهدی و خزیمه بن خازم و فضل بن ربیع از جای خویش برفتند، آنروز که از جای خویش می رفتند با سهل بن سلامه بر آنچه دعوت می کرد، یعنی عمل به کتاب و سنت، بیعت کردند، آنگاه به گربز از مطلب سوی حریان رفتند. سهل بن سلامه بنزد حسن رفت و کس از پی مطلب فرستاد که به نزد وی آید و گفت: «برای این با من بیعت نکرده‌ای»، اما مطلب از آمدن بنزد وی ابا کرد. سهل دو یا سه روز باوی به سختی نبرد کرد، تا عیسی و مطلب صلح کردند.

آنگاه عیسی نهانی کس فرستاد که سهل را به غسافلگیری بکشد و با شمشیر ضربتی بدوزد که کارگر نشد. و چون سهل غافلگیر شد به منزل خویش باز رفت و عیسی به کار مردم پرداخت که از نبرد دست برداشتند.

حمید بن عبدالحمید مقیم نیل بود وقتی این خبر بدورسید وارد کوفه شد و روزی چند آنجا بسود، سپس از آنجا برون شد و سوی قصر ابن هبیره رفت و آنجا بماند و جایگاهی گرفت و دیوار و خندقی به دور آن زد و این در آخر ذی قعدة بود.

عیسی در بغداد بود و سپاهیان را باز می‌دید و سامان می‌داد تا در آمد برسد، کس پیش سهل بن سلامه فرستاد و از آنچه باوی کرده بود پوزش خواست و با وی بیعت کرد و گفت به کار امر به معروف و نهی از منکر باز گردد که یاور او خواهد بود و سهل به کاری که می‌کرده بود یعنی دعوت به عمل به کتاب و سنت پرداخت.

در این سال مأمون، علی بن موسی را رضی‌الله‌عنه و ليعهد مسلمانان کرد و خلیفه از پی خویشتن، و او را رضای آل محمد نامید صلی الله علیه وسلم و سپاه خویش را بگفت تا پوشش سیاه بگذارند و پوشش سبز به تن کنند. و این را به آفاق نوشت.

سخن از ولیعهدی حضرت رضا
و سبب آن و سرانجام آن

گویند: در آن هنگام که عیسی بن محمد از پس بازگشت از اردوگاه به بغداد به کار دیدار سپاه خویش سرگرم بود، نامه‌ای از حسن بن سهل بدو رسید که بدو خبر می‌داد که امیرمؤمنان علی بن موسی را ولیعهد خویش کرده از آنرو که بنی‌علی را نگریسته و کسی را برتر و پرهیزکارتر و داناستر از او نیافته و او را رضای آل محمد نامیده و دستور داده که پوشیدن جامه‌های سیاه را بگذارند و جامه‌های سبز بپوشند (و این به روز سه‌شنبه بوده دوز روز رفته از ماه رمضان سال دویست و یکم) و به عیسی و یاران وی و سپاه و سرداران و بنی‌هاشم دستور می‌داد که باوی بیعت کنند و وادارشان کند که قباها و کلاه‌های سبز بپوشند و پرچمها را سبز کنند و همه مردم بغداد را بدان وادار کند.

و چون خبر به عیسی رسید مردم بغداد را بدان خوانند و بنا شد مقرری یکماهشان را نقد بدهد و باقیمانده را وقتی که در آمد برسد، بعضی‌شان گفتند: